www.Avayebuf.Wordpress.Com

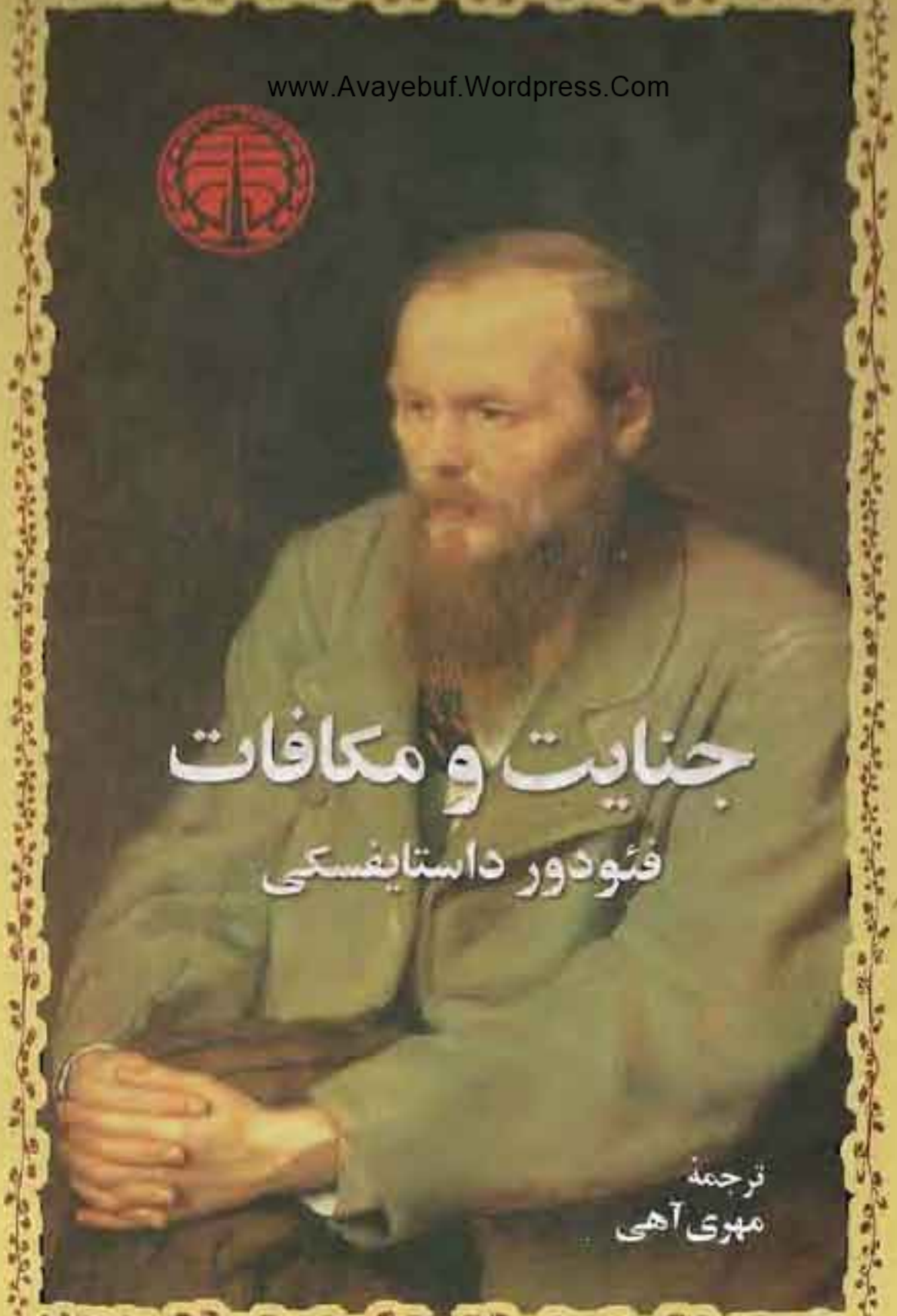

جنایت و مکافات

فئودور داستایفسکی

ترجمهٔ
مهری آهی

www.Avayebuf.Wordpress.Com

www.Avayebuf.Wordpress.Com

جنایت و مکافات

نوشتهٔ فئودور داستایفسکی

ترجمهٔ مهری آهی

شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

www.Avayebuf.Wordpress.Com

فئودور داستایفسکی
Fyodor Dostoyevsky

جنایت و مکافات
Crime and Punishment

(ترجمه از روسی)

چاپ دوم: اسفندماه ۱۳۵۱ هـ. ش. تهران
چاپ سوم: دی‌ماه ۱۳۵۳ هـ. ش. تهران
چاپ چهارم: شهریورماه ۱۳۶۳ هـ. ش. تهران
چاپ پنجم: اسفندماه ۱۳۷۷ هـ. ش. تهران
چاپ ششم: شهریورماه ۱۳۸۶ هـ. ش. تهران
چاپ هفتم: شهریورماه ۱۳۸۸ هـ. ش. تهران
صفحه‌آرایی: فتانه کهوند
چاپ: چاپخانهٔ نیل
صحافی: معین
تعداد: ۵۵۰۰ نسخه

حق هر گونه چاپ و انتشار و تکثیر و تهیهٔ خلاصه و هر نوع نشر مخصوص
شرکت سهامی (خاص) انتشارات خوارزمی است.

شابک ۶ - ۰۰۲ - ۴۸۷ - ۹۶۴ - ۹۷۸ ISBN 978 - 964 - 487 - 002 - 6

داستایوسکی، فئودور میخائیلوویچ، ۱۸۲۱-۱۸۸۱ Dostoevskii, Fedor Mikhailovich
جنایت و مکافات/ نوشتهٔ فئودور داستایفسکی؛ ترجمهٔ مهری آهی. ـ تهران: خوارزمی، ۱۳۶۳.
۷۷۷ ص.
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان به‌انگلیسی: *Crime and punishment.*
عنوان اصلی: *Prestuplenie i nakazanie = crime and punishment*
چاپ هفتم: ۱۳۸۸.
ISBN 978 – 964–487–002–6

۱. داستانهای روسی ـ قرن ۱۹م. الف. آهی، مهری، ۱۳۰۰ ـ ۱۳۶۶، مترجم. ب. عنوان.
PG ۳۳۶۰/ج۹ ۸۹۱/۷۳۳
۱۳۶۳
کتابخانهٔ ملی ایران ۶۳-۳۹۶م

بها: ۱۲۰۰۰ تومان

www.Avayebuf.Wordpress.Com

دیباچه

چه چیز می‌تواند در نظر من شگفت‌انگیزتر، نامنتظرتر و غیرحقیقی‌تر از خود حقیقت باشد؟
«داستایفسکی»

بحث دربارهٔ داستایفسکی و آثارش به‌طور شایسته، کاری است دشوار که از عهدهٔ این مختصر بیرون است. غالباً داستایفسکی را فقط داستان‌سرا می‌دانند، در حالی که وی در حقیقت یکی از متفکران بزرگ و فلاسفه‌ای است که مطالب و افکار پیچیده و عمیق خویش را به‌صورت داستان مطرح کرده‌است و نه تنها در روانکاوی و رمان‌نویسی کشور خود بخش جدیدی گشوده، بلکه اندیشه و شیوهٔ کارش در تمام مغرب‌زمین تأثیری عمیق بر جای گذارده‌است. نام او در میان نویسندگان بزرگ قرن نوزدهم روسیه، که بحق موجب اعجاب و تحسین اروپا قرارگرفته‌اند، یکی از مشهورترین و جالب توجه‌ترین نامهاست و از نویسندگان معدود آن زمان است که در کشورهای دیگر محبوبیت روزافزون دارد.

زندگی‌اش مانند نوشته‌هایش شگفت‌انگیز و آکنده از رویدادهای عجیب و غم‌انگیز است. فئودور داستایفسکی بر خلاف تالستوی و غالب نویسندگان بزرگ روسِ همزمان خود، که غالباً از اعیان یا نجیب‌زادگان بودند، از خانواده‌ای متوسط برخاست. پدرش پزشک و دوستدار علم و ادب بود و در خانوادهٔ خود زمینهٔ مناسبی برای پرورش قوای فکری اطفال خود فراهم‌ساخت. میخائیل پسر ارشد و برادر بزرگ فئودور نیز از ادیبان بنام زمان خود و از مترجمان زبردست آثار شیلّر و گوته، و ناشر مجلات مهم زمان و دوران بود.

فئودور از کوچکی لاغر و پریده‌رنگ و عصبی‌مزاج بود. حساسیت او از همان ایام به‌قدری بود که وی را گاه گاه دچار کابوسهای سخت می‌ساخت. هر چند علائم این ناتوانی با رشد او کم‌کم از میان رفت اما پس از سالها به‌صورت بیماری صرع گریبان وی

را گرفت و تا آخر عمر راحتش نگذاشت. داستایفسکی از اوان جوانی با تاریخ و ادبیات ملت خود و با آثار بسیاری از نویسندگان خارجی آشنایی نزدیک یافت. تحصیلات مقدماتی را در یکی از بهترین آموزشگاههای مسکو بپایان‌رسانید و در پانزده‌سالگی وارد آموزشگاه عالی مهندسی پترزبورگ گردید. ضمن کسب معلومات فنی به‌مطالعهٔ ادبیات، که در آن روزها مورد علاقهٔ دانشجویان فنی و نظامی بود، مشغول شد. فئودور آموزشگاه عالی مهندسی را با موفقیت بپایان‌رسانید و در اداره‌ای استخدام شد. اما کار مهندسی و نظام، با روح او سازگار نیامد و پس از یک سال خدمت، بی‌آنکه دلیل قانع‌کننده‌ای داشته باشد، از شغل دولتی کناره گرفت و بدون هدف به‌زندگی در پترزبورگ ادامه داد.

پس از یک سال، در ۱۸۴۵ نخستین اثر خود، یعنی رمان کوتاه بیچارگان را نوشت و به‌راهنمایی یکی از دوستانش آن را به‌نکراسف[1] شاعر بزرگ و ناشر یکی از بهترین مجله‌های روسی آن روزگار داد تا چنانچه قبول افتد بچاپ‌رساند. نکراسف مجلهٔ خود را به‌کمک و همکاری بلینسکی[2] متفکر و منتقد ادبی مشهور منتشر می‌کرد. داستان نویسندهٔ جوان چنان مورد توجه نکراسف و بلینسکی قرارگرفت که ساعت چهار پس از نیمه‌شب نکراسف همراه با دوست داستایفسکی شتابان و تحسین‌کنان به‌سراغ وی، که از بیخوابی به‌تماشای شب روشن و زیبای پترزبورگی مشغول بود، آمدند و به‌او نوید موفقیت دادند. بلینسکی نیز که ابتدا با تردید نوشتهٔ فئودور جوان را به‌دست گرفته بود، در نخستین ملاقات با نویسندهٔ بیست‌ساله، وی را بیش از حد معمول ستود و سپس مقاله‌ای دربارهٔ این اثر و تازگی و اهمیت آن منتشر کرد. داستان بیچارگان به‌عنوان رمان در ژانویهٔ ۱۸۴۶ در «مجموعهٔ پترزبورگ» چاپ شد و نام داستایفسکی در ردیف اسامی نویسندگان بزرگ آن روزگار زینت‌بخش صفحات یکی از مهمترین نشریات ادبی گردید. داستایفسکی از این پس مکرر از پشتیبانی و محبت بلینسکی برخوردار بود و بنظرمی‌رسید که زندگی خوش و موفقیت‌آمیزی در انتظارش باشد.

در سال ۱۸۴۹ فئودور داستایفسکی ناگهان به‌جرم شرکت در توطئه‌ای سیاسی دستگیر گردید و به‌یکی از مخوفترین زندانهای مجرمان سیاسی پترزبورگ سپرده‌شد. جرم نویسندهٔ جوان در واقع شرکت در جلسات بحث گروهی از جوانان آزادیخواه (لیبرال) بود که به‌سرکردگی پتراشفسکی[3] اداره می‌شد. بنا بر گفتهٔ خود داستایفسکی وی فقط در بحثهای سیاسی و ادبی و اجتماعی آنان شرکت جسته‌بود و یکی دو بار نیز

1. Nekrassof 2. Belinsky 3. Petrashefsky

آثاری از منتقدینی چون بلینسکی در این اجتماعات خصوصی خوانده‌بود.

با اینکه گناه نویسندهٔ جوان ذنب لایغفری نبود اما حکم دربارهٔ او چنین صادر شد: «ستوان مهندس بازنشسته، فئودور داستایفسکی بیست و هفت‌ساله، به‌دلیل شرکت در توطئه‌های جنایتکارانه و پخش نامه‌های جسورانه و خالی از ادب دربارهٔ کلیسای روس و قوای عالی کشور و نیز به‌موجب پخش نوشته‌هایی که در چاپخانه‌های خصوصی علیه دولت تنظیم می‌گردیده‌است، به‌تیرباران محکوم می‌گردد».

روز ۲۲ دسامبر ۱۸۴۹ داستایفسکی به‌اتفاق سایر اعضای گروه پتراشفسکی از قلعهٔ پتروپاولفسک[1] به‌میدان سمیونفسکایا[2] که محل اعدام بود منتقل گردید. پس از قرائت حکم اعدام و پوشانیدن پیراهن سفید بر تن مجرمان، مراسم مذهبی پیش از مرگ اجرا شد. شمشیرهای آنان را به‌عنوان سلب هر نوع حقوق اجتماعی بر فراز سرشان شکستند و گروه اول محکومان را برای تیرباران‌شدن به‌ستون بستند. (داستایفسکی در گروه دوم بود) پس از صدای طبلی که ناگهان بگوش‌رسید، محکومان پای ستون را بر خلاف انتظار به‌پیش بقیهٔ مجرمان بازگرداندند و فوراً فرمان جدید تزار[3] را مبنی بر تبدیل حکم اعدام به‌حبس با اعمال شاقه و تبعید به‌سیبری، خواندند.

داستایفسکی ماجرای این داستان را در نامه‌ای به‌برادر محبوب خود میخائیل، که او نیز ابتدا زندانی، ولی بزودی آزاد شده‌بود، بتفصیل شرح داده‌است و همچنین وصف حال محکوم به‌اعدامی را که بیش از چند لحظه به‌زندگی‌اش باقی‌نمانده‌است و تمام احساسات و عوالمی را که بر چنین شخصی می‌گذرد، استادانه در کتاب معروف ابله منعکس ساخته‌است.

بنا بر فرمان جدید تزار، داستایفسکی مدت پنج سال از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۴ را در زندان مجرد امسک[4] به‌کارهای اجباری گذراند و در این مدت تنها مونس و همدم وی کتاب مقدس انجیل بود که برای مطالعه به‌کلیهٔ زندانیان داده‌می‌شد.

از ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۹ که هنوز محکوم به‌تبعید بود، مدتی به‌عنوان سرباز ساده و سپس با درجهٔ افسری در یکی از شهرهای سیبری مشغول خدمت شد. سالهای زندان و تبعید که ده سال از بهترین ایام عمر نویسنده را دربرداشت اثری محونشدنی در روحیه و زندگی داستایفسکی بر جای گذاشت. ضعف و کسالت وی در این سالها شدت یافت و بنا به‌گفتهٔ خود او اولین حملهٔ صرع در یکی از اردوهای کار اجباری بر وی مستولی شد.

1. Petropavolvsk 2. Semionovskaya 3. Tzar 4. Omsk

پس از آزادی از کار اجباری، یعنی در سالهای تبعید، مجدداً با ولعی خاص مشغول مطالعهٔ ادبیات جدید روسی شد و حتی به‌نوشتن چند اثر کوتاه دست‌زد، اما اشتغال مجدانه و تمام‌وقت به‌کار ادبی فقط هنگامی برایش میسر گردید که به‌پترزبورگ بازگشت. به‌محض مراجعت، داستایفسکی به‌کمک برادر خود به‌نشر مجلهٔ هنگام پرداخت و در آن به‌چاپ داستانها و رمانهای جدید پرداخت. نوشته‌های جدید وی نخست با بی‌اعتنایی خوانندگان رو به‌رو شد و فقط پس از چاپ یادداشتهای خانهٔ مردگان نام داستایفسکی به‌عنوان یکی از بزرگترین نمایندگان ادبی روسی بر سر زبانها افتاد. می‌گویند که خود تزار هم از خواندن آن کتاب متأثر و گریان شد.

اما شادکامی این موفقیت هم دیری نپایید. در ۱۸۶۳ ابتدا زن داستایفسکی و پس از یک سال دیگر میخائیل، یگانه برادر دلبندش، از این جهان چشم‌بستند و او را در مقابل گرفتاریهای مادی و معنوی گوناگون یکه و تنها گذاشتند. داستایفسکی این دوره از زندگی را یکی از دشوارترین ایام عمر خود می‌شمرد. بی‌ثباتی و دورنگی دوستان نیز بر مصیبتهای وی می‌افزود. بناچار مجلهٔ هنگام تعطیل شد و داستایفسکی برای سرگرمی، تمام وقت خود را وقف کارهای خلاقهٔ ادبی کرد. از این پس هنر مایهٔ زندگی او گردید. چه نویسندگی، هم موجب سرگرمی و تسلی اعصابش می‌شد و هم تنها وسیلهٔ امرار معاشش بود. اثری که تمام غم و اندوه و حال تسلیم و رضای او را در این روزها در مقابل بدبختی و مشقت منعکس می‌سازد، رمان مشهور جنایت و مکافات است که در آن تأثیر تجربیات و کاوشهای درونی و تلاش بی‌پایان او برای یافتن حقیقت زندگی بخوبی نمایان است. این اثر نام او را به‌عنوان نویسندهٔ زبردستی که استعداد روانکاوی، دقیق و نظری تیزبین و دوراندیش دارد، معروف کرد.

از سال ۱۸۶۷ پس از ازدواج مجدد، داستایفسکی برای فرار از طلبکاران، به‌مدت چهار سال در اروپا (سوئیس ـ ایتالیا ـ فرانسه و انگلیس) سرگردان بود، اما شگفت آنکه در هیچ کدام از یادداشتهای نویسندگان فرانسوی و آلمانی و ایتالیایی و انگلیسی آن زمان اثری از آشنایی با او نیست. داستایفسکی در غربت با هیچ‌کس طرح دوستی نریخت. درد و مشقت و دربدری این تبعید بظاهر اختیاری برای او در واقع بسیار شدیدتر از تبعید در سیبری بود.

در چنین شرایط دشواری بود که با مطالعهٔ اوضاع و احوال کشورش از دور، چند کتاب مشهور خود را نوشت مانند ابله و قمارِ باز و ابلیسها.

در سن پنجاه و دوسالگی، پس از بازپرداخت بدهیهای خود، داستایفسکی

ناتوان اما مشهور، به‌میهن محبوب خود بازگشت. شهرت و بلندی مقامش در این هنگام بر هم‌میهنانش پوشیده نبود. پس از مراجعت به‌پترزبورگ چند اثر مهم دیگر بوجودآورد که مهمترین آنها یادداشتهای نویسنده و برادران کارامازُف است. محبوبیت او در میان مردم روزافزون گشت. خود داستایفسکی هم گویی علاقهٔ خاصی به‌بحث و راهنمایی جوانان و مردم یافته‌بود. غالباً در مجامع به‌خواندن و تفسیر آثار خود و دیگران می‌پرداخت. شرکت و سخنرانی وی در سال ۱۸۸۰ در جشن صدمین سالگرد تولد پوشکین، نخستین شاعر بلندپایهٔ روس، بهترین شاهد این مدعاست. سخنگویان این جشن بزرگ همه از نویسندگان نامی آن زمان برگزیده شده‌بودند. داستایفسکی پس از تورگنیف[1] آغاز سخن کرد. تأثیر کلامش و آتشی که در دلها برافروخت به‌حدی بود که پس از پایان سخنش حاضران و بخصوص جوانان از شدت رقت احساسات به‌فریاد تحسین و دست‌بوسی او پرداختند و ادیبان دیگر از سخنرانی امتناع کردند. لذت این کامیابی بزرگ باز هم مانند پیش برای داستایفسکی بسیار کوتاه بود: روز ۲۸ ژانویهٔ ۱۸۸۱ وی این دنیای آشفته را ترک گفت.

تشییع جنازه‌اش بی‌سابقه بود. یادداشتهای معاصران او حاکی از آن است که تمام مردم روسیه مرگش را عزا گرفتند. می‌گویند اتاقی که جسد وی، برای آخرین بازدید مردم در آن نهاده شده‌بود، به‌قدری مملو از گل گشت که شمعهای سوزان بر بالای تن بی‌جانش از سنگینی هوا بزودی خاموش شدند. آرزوی داستایفسکی در متحدکردن مردم کشورش گویی فقط در روز بخاک‌سپردن وی، برای ساعتی، تحقق یافت، زیرا موجی عظیم بر سر مزارش بزانودرآمد و مردمان دشمنیهای خود را برای مدتی کوتاه فراموش کردند.

داستایفسکی گویی از همان نخست سودای کشف حقیقت و پی‌بردن به‌اسرار طبیعت انسانی در نهادش بود. تمام آثار او، بخصوص آنچه مربوط به‌هنر خلاقهٔ وی است، در واقع راه و وسیله‌ای است برای فهمیدن اسراری که جوهر روح و طبیعت بشر را می‌سازد و مسؤول سرنوشت انسان است. برای این منظور از هر پیشامد و وسیله‌ای استفاده می‌کرد و همه چیز، حتی جان خود را بی‌ریا در راه کشف حقایق اسرارآمیز می‌نهاد. با اینکه حمله‌های بیماری صرع و غشهای پی‌درپی موجب درد و ناتوانی وی می‌شد، اما هرگز به‌فکر درمان خود نیفتاد، چه این بیماری را جزئی از سرنوشت خویش

1. Tourguenief

می‌دانست و در این مورد خود را با پیامبرانی که قبل از حملهٔ صرع، احساس چنان حالتی می‌کردند که گفتی به‌بهشت راه‌یافته‌اند، مقایسه می‌نمود. می‌گفت هر چند این دقایق لذت‌بخش در مقابل رنج و کوفتگی که به‌دنبال آن است بسیار کوتاه است، اما به‌هیچ وجه آن را با نعمتهای این دنیا عوض نخواهدکرد. با این بیماری وی حالت سرحدی میان مرگ و زندگی را بخوبی، به‌طوری که هیچ انسان دیگر احساس نکرده‌بود، درک می‌نمود. بنظرمی‌رسد که در حال غش وی چیزهایی می‌دید و می‌شنید که چشم و گوش سالم از ادراک آن ناتوانند.

داستایفسکی بر خلاف گوته و بسیاری از بزرگان هرگز نکوشید بین افکار و احساسات متناقض خود هماهنگی و آرامش ایجاد کند یا تخم بدی و هوسها را در خود بکشد، بلکه آن را از راه کنجکاوی تقویت می‌کرد، تا مشخصات دنیای شیطانی را به‌همان اندازه ادراک و احساس کند که عالم پاک و پرصفای دیانت واقعی را. از هر آشنایی و پیشامدی توشه‌ای برای پژوهشهای تازهٔ خود می‌اندوخت و به‌هیچ خوشی و کامیابی آنقدر دل‌نمی‌بست که بدان قناعت کند و از تجسسات نو خود چشم‌بپوشد. آشنایی با پتراشفسکی و با افکار سوسیالیستی که در بین گروه او و سایر جوانان پیشرو آن دوره متداول بود، بازداشت و محکومیت و گذراندن دقایق قبل از اعدام، ده سال زندان و همخانه‌شدن با شرورترین جانیان، بیماری صرع و مرگ عزیزترین کسانش، هجوم طلبکاران، بی‌سامانی و سرگشتگی چندساله در شهرهای اروپا، همهٔ اینها بر تجربه‌های او افزود و روح بلندپروازش را برای ایستادگی در مقابل پیشامدهای گوناگون مقاومتر و نیرومندتر ساخت. گفتی آنچنان سرنوشت خارق‌العادهٔ پر از جور و محنت بدان دلیل برای او مقدر شده‌بود تا نیرو و عظمت روحش آشکار گردد.

اشتفان تسوایگ[1] سرنوشت وی را از جملهٔ سرنوشتهای قهرمانی و توراتی می‌داند. گاه او را به‌سان نمرود با ملائک در نزاع و در مقابل خداوند (یهوه) سرکش می‌بیند، و گاه همچون ایوب که پیوسته نادم و سرافکنده بود، در احوال وی نیز شرمندگی و سرافکندگی تشخیص می‌دهد.

داستایفسکی از متفکران و هنرمندانی است که تشنهٔ یافتن رازهای نهانی و

---

۱. Stefan Zweig نویسندهٔ معروف آلمانی و نگارندهٔ کتاب سه استاد که در آن شخصیت و آثار سه نویسندهٔ بزرگ داستایفسکی، بالزاک و دیکنس را مورد بحث و تحلیل قرارداده‌است. (این کتاب به‌فارسی ترجمه شده‌است.)

حل مسائلی است که بشر دائماً گرفتار آن بوده‌است. مسألهٔ نیکی و بدی، جبر و اختیار، استقلال، عشق و شهوت، دوگانگی درونی انسان و آیندهٔ بشر، او را پیوسته نگران و مشوش می‌دارد و به‌موشکافی و تجزیه و تحلیل افکار پیچیده و احوال درون و نهفته‌ترین احساسات و عواطف از کارهایی است که داستایفسکی با دقت و تعمق و شدت خاصی بدانها می‌پردازد و غالباً موفق به‌نمایاندن چنان نکات تاریک و پوشیدهٔ روانی می‌گردد که قبل از او کمتر کسی متوجه آن گردیده‌است. در این راه وی از مرحلهٔ روانشناسی قدم فراتر می‌نهد و با کاویدن وجوه گوناگون نهاد و روح انسانی نتایج زیاد بدست‌می‌آورد، آنچنان که حتی علمای روانشناس و روانکاو را مجذوب خود می‌گرداند. داستایفسکی بهتر از هر کس دیگر نشان‌می‌دهد که در شرورترین و پست‌ترین جنایتکاران نیز می‌توان نور رستگاری و نیکی یافت و به‌همین دلیل هرگز کسی را واقعاً محکوم نمی‌کند. با تمام تاریکی و بدبختی و بدبینی ظاهری که در آثارش دیده‌می‌شود، باز اگر دقت کنیم روزنهٔ امید و رستگاری را به‌روی همه باز می‌بینیم و این خوشبینی، برای انسان گمراه بهترین نوید سعادت است.

شاید به‌همین دلیل است که بسیاری از منتقدان و متفکران غیر روسی او را یکی از بزرگترین عرفا و حکمای ماوراءالطبیعه دانسته‌اند.

داستایفسکی در رمانهای متعدد خود ثابت کرد که حتی مجردترین و انتزاعی‌ترین مطالب و افکار، چه خوب و چه بد، بی‌اثر از ضمیر انسان نمی‌گذرد، و هر فکر، هر قدر هم غیرعملی باشد، باز به‌مثابهٔ غذای روح است و چه بسا که در طول زمان جان بگیرد و بحرکت‌درآید و سرانجام به‌صورت عمل ظاهر گردد.

برای تجزیه و تحلیل مسائل حیات و افکار مجرد فلسفی، چنانکه اشاره شد، داستایفسکی قالب رمان و داستان را برگزید تا با گذراندن افکار و عقاید خویش از کورهٔ اجتماع و با برخوردها و پیشامدهای مختلف بهتر به‌کند و اصالت و چگونگی آنها پی‌ببرد.

داستایفسکی از لحاظ افکار اجتماعی و سیاسی محصول اوضاع و احوال و شرایط اجتماعی روسیهٔ قرن نوزدهم است. پدیده‌های اجتماعی‌گوناگون آن زمان، از فئودالیسم و بورژوازی و کاپیتالیسم گرفته تا نزاعهای اصولی و سیاسی بین «اسلاوفیل»ها و طرفداران شیوهٔ غرب، و حتی افکار انقلابی تند، همهٔ اینها و هر کدامشان مدتی، مورد علاقه و مطالعهٔ وی بوده‌است. داستایفسکی مانند تورگنیف، تالستوی، آستروسکی[1] و

1. Astrovsky

چـخوف، و غـالب نـویسندگان بـزرگ زمـان خـود، از پـیشرفت کـاپیتالیسم و اصـول سرمایه‌داری و تغییرات وابسته بدان هراسناک و متنفر بود. اما اگر تـالستوی نـمایندهٔ افکار و احساسات اعیان ملاک و اجتماع فئودال بود، و اگر چخوف ضعف و ناتوانی طبقهٔ اینتلیجنتسیا[1] یعنی تحصیل‌کردگان و روشنفکران را نشان‌می‌داد، داستایفسکی بهترین نماینده و سخنگوی خرده‌بورژوازی شهرنشین روسیه بود. تمام داستانهایش در آغوش محنت‌بار شهر زشت پرجنب و جوش خفقان‌آور می‌گذرد، شهر پرجمعیت و کثیفی که مردم آن فقط به‌فکر بهبود وضع مادی خود هستند. به‌همین جهت وصف مناظر زیبای طبیعت در آثار وی کم است و صحنهٔ داستانهای او بیشتر ساختمانهای چند اشکوبه و اتـاقها و کـوچه پس‌کـوچه‌های تـنگ و تـاریک و مـیدانـهای کـثیف و آشـفته است و قهرمانهایش معمولاً مردم واخورده و محروم و بیچارگانی هستند که در اجتماع جـایی برای آسایش آنان نیست و جز رنج و محنت بهره‌ای ندارند. داستایفسکی که از نزدیک با وضع زندگی و خواسته‌ها و احوال این گونه مردم آشنایی داشت، در صدد معرفی زندگی و آرزوهای نهفتهٔ آنان برآمد.

در این کار او تکاپوی گوگول[2] را که برای اولین‌بار در ادبیات روسیه به‌شرح حال و آمال افراد عادی پرداخته‌بود، ادامه داد و خود در این مورد می‌گفت: «ما همه از زیـر شنل گوگول بیرون آمده‌ایم.» اما بی‌شک داستایفسکی در این تکاپو از گوگول نویسندهٔ نابغهٔ روسی فراتر رفت، چه نه تنها به‌زندگی و سرنوشت طبقه‌ای خاص نظر داشت، بلکه به‌طور کـلی خـواهـان سـعادت بشـر و عـلاقه‌مند بـه‌حل راز طـبیعت بـود و در ایـن راه موفقیتهای زیادی بدست‌آورد و در شناسایی وجدان ناهشیار قدمهای مؤثری برداشت.

با آنکه قهرمانان داستایفسکی بیشتر از مردم عادی و مغبون و مغموم هستند، ولی نیروی فکـر و اراده‌ای بسـیار قـوی و طـبع و احسـاساتی مـتنوع دارنـد و پـیوسته درصددند که کلیهٔ حالات و امکانات بشری را بشخصه درک کنند و مانند قهرمانان دورهٔ رنسانس غالباً اسیر و درماندهٔ تجربیات شدید مذهبی هستند.

چون در این مختصر فرصت بررسی نوشته‌های بسیار داستایفسکی نیست، از این رو تنها به‌بحث دربارهٔ **جنایت و مکافات** می‌پردازد که ترجمهٔ کامل آن از متن روسی به‌خوانندگان گرامی تقدیم می‌گردد.

*

1. Intelligentsia 2. Gogol

جنایت و مکافات اثری است هنری که پس از بازگشت داستایفسکی از سیبری و تجربیات تلخ بسیار، نگاشته‌شد و در سال ۱۸۶۶ در مجلهٔ **پیک روسیه** منتشر گردید و بی‌درنگ شهرت یافت. در این رمان بسیاری از موضوعهایی که بین جوانان متفکر و نویسندگان آن زمان متداول بود، مورد بررسی قرارگرفته‌است. استقلال عمل، حد اختیار انسان و خوی و شیوهٔ نیهیلیستی[۱] از جملهٔ این مباحثند. چون این مسائل در داستان مزبور به‌شیوه‌ای نو مورد گفت و گو قرارگرفته‌است، بسیاری از منتقدان آن روزگار **جنایت و مکافات** را در برابر رمانهای چه باید کرد؟ چرنیشفسکی[۲] و **پدران و پسران** تورگنیف که هر دو، خاصه دومی، از نوشته‌های برجستهٔ نیمهٔ دوم قرن نوزدهم روسیه است، قرارداده و آن را نوعی تقابل و تضاد دانسته‌اند.

آنچه مسلم است و از مطالعهٔ کتاب بر خوانندگان روشن می‌گردد، به‌هیچ وجه این امر تنها انگیزهٔ داستایفسکی در نوشتن این رمان معروف نبوده‌است. بلکه می‌خواسته است بسیاری از مسائل را که برای خود او هم کاملاً روشن نبوده‌است، مطرح سازد. مسائل مورد بحث در این اثر به‌دلیل پیچیدگی و اهمیت و تنوع خود، بی‌آنکه از جذابیت و نیروی حیاتشان کم شود، در کتابهای بعدی او نیز مطرح می‌گردد و باز بتفصیل موشکافی و حلاجی می‌شود.

داستایفسکی دارای احساسات و افکار و عواطفی تند و آتشین بوده‌است. تمام نوشته‌هایش گدازه‌ای از درد و اندیشه‌های نهفتهٔ وی‌اند. قهرمانهای گوناگون و متضادش غالباً زادهٔ روح پهناور اویند. داستایفسکی با شدت آنها را در کار و فکر و خیالشان دنبال می‌کند و از درد و تجربه‌هایشان رنج می‌برد و کوفته می‌شود و می‌کوشد که خواننده را هم تحت تأثیر قراردهد و او را در تجربیات و افکار قهرمانان خود شریک و سهیم یا دست‌کم نسبت به‌آنها علاقه‌مند سازد، به‌همین جهت است که وی را از جملهٔ داستان‌سرایان «لیریک» می‌خوانند، و واقعاً نه خود داستایفسکی و نه حتی خوانندهٔ آثارش هیچ کدام توانایی آن را ندارند که شاهد بی‌طرف پیشامدها و جریان داستانهای او باشند. همه خواه‌ناخواه در افکار و احساسات مورد بحث گرفتار می‌شوند و همراه قهرمانان

---

۱ Nihiliste اصولاً به‌کسی گویند که منکر همه چیز باشد و به‌چیزی ایمان نداشته‌باشد. در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم این لفظ در روسیه اغلب به‌کسانی اطلاق می‌شد که با وضع و اصول اجتماعی عصر خود مخالفت می‌ورزیدند.

2. Chernishefsky

...مول تجربه می‌گردند.

داستایفسکی در آمیختن مطالب فلسفی و انتزاعی، مانند جبر و اختیار، تعیین ... اختیار بش... نیکی و بدی و جوهر آن دو، چگونگی و اصل احساس عشق، سوسیالیزم و انقلاب، با حوادث و داستانهای زنده و قابل فهم، مهارت و استادی زیادی نشان‌داده و توفیقی بزرگ یافته‌است؛ و از این راه توانسته‌است به‌مطالب خود شور و حرارتی تازه ببخشد.

شیوهٔ کلی داستایفسکی در جنایت و مکافات نیز کاملاً نمایان است: صحنهٔ داستان، پترزبورگ، پایتخت آن روز کشور پهناور روسیه است که در آن بر خلاف سابق، زندگی پرابهت اعیان و اشراف مورد بحث نیست بلکه زشتی و پلیدیهای شهری بزرگ مطرح است که با تمام امکانات آن نمایش داده‌می‌شود. این رمان داستایفسکی نیز مانند همهٔ شاهکارهای او از یک سلسله اتفاقهای پیچیده و پیوسته به‌هم ساخته شده‌است و دارای قهرمانان قوی و متعدد و مختلفی است که در بعضی شرارت و بدی، و در برخی نیکی و پاکی غلبه دارد. این قهرمانان همه از شکست‌خوردگان مغموم اجتماع‌اند، شروران آن برای اثبات وجود خود بیشتر به‌کارهای ناشایست و خودکامی و عصیان می‌پردازند. سرکشی این قهرمانان که برخی دم از آزادی و نجات اجتماع می‌زنند، در واقع فردی و خصوصی است. اما نه دستهٔ اول براستی بد و شرور و ناهکارند و نه گروه دوم کاملاً از بدی منزه.

مهمترین قهرمان واقعی داستان جوانی است به‌نام رادیون راسکلنیکف[1] که فکری قوی و کنجکاو، هوشی تند و تیز، اما کیسه‌ای تهی دارد. خانواده‌اش یعنی مادر و ... راهرس با زحمت فراوان پول تحصیل وی را در پایتخت فراهم‌می‌کنند و او پیوسته ... بیچارگی و دشواری زندگی آنهاست، و هم تماشاچی و شاهد هزاران بدبختی ... اندای است که در اطرافش روی‌می‌دهد. سرانجام دانشجوی رشتهٔ قضایی دانشکدهٔ ... که روحی حساس و غروری بی‌پایان و همتی بلند دارد، از ظلم و فجایع اجتماع ... ید و می‌خواهد علت این همه بی‌عدالتی و نادرستی را بیابد و به‌زندگی رقت‌بار ... یکان خود و مردم بی‌نصیب خاتمه دهد. این فکر به‌قدری او را به‌خود مشغول ... در او ریشه می‌دواند و بسط می‌یابد و نیرو می‌گیرد که عاقبت به‌صورت فکری ... می‌آید و او را در مقابل اجتماع می‌شوراند. راسکلنیکف مانند تمام

1. Radion Raskolnikof

«نیهیلیستهای» آن زمان به‌قوانین موجود پشت‌پا می‌زند و چون به‌قدرت فکری خویش مؤمن است، با جرأت و جسارتی خاص از حدود و قوانینی که برای انسان اجتماعی مقرر است، می‌گذرد و دست به‌جنایت می‌زند.

موضوع رمان در واقع به‌دور همین قهرمان اصلی و شرح احساسات و اندیشه‌ها و جنایت و تحول افکار و عذابهای روحی وی می‌گردد و همهٔ اینها در برخوردهای مختلف با اشخاص و حوادث بسیار گوناگون ظاهر و کاملاً روشن می‌شود.

داستان هر چند مبتذل نیست اما به‌هیچ وجه خارق‌العاده هم نیست. آنچه آن را بزرگ و جاویدان می‌سازد، طرز بیان مطالب و تجزیه و تحلیل افکار و احساسات عمیق و پیچیده‌ای است که همه، حتی دانشمندان علوم روانی را دچار اعجاب می‌کند.

داستایفسکی کمتر به‌شرح ظاهر قهرمانان خود می‌پردازد بلکه وسیلهٔ قوی او برای ترسیم آنان سخن و گفت و گوی آنهاست که ما را به‌راز درون و ناگفتنیها، و حتی به‌حرکات آنان آشنا می‌سازد.

داستایفسکی در این داستان افکار و مسائلی را که قرنها سبب رنج روح انسان بوده مورد بررسی دقیق قرارداده‌است و این افکار را از راه تجربیات فکری قهرمانهای خود و کاوشهای دائمی آنان در نهاد و وجدانشان، نمایان ساخته‌است. در این درون‌کاویهای مداوم و ظالمانه، قهرمانان او با تمام بدیها و زشتیهای طبیعت خود رو به‌رو می‌شوند و سرانجام به‌حدود امکانات خود واقف می‌گردند و می‌فهمند که فقط با زدودن پلیدیها امکان رستگاری هست.

داستایفسکی بخوبی نشان‌می‌دهد که این کاوشهای درون و محکومیتهای نهانی و مکافاتهایی که قهرمانان داستان بر خود روا می‌دارند، از مجازاتهای ظاهری که قانون و اجتماع بر انسان تحمیل می‌کنند، به‌مراتب دشوارتر و پردردتر است. و چه بسا که مجازاتهای اجتماع در واقع تسلی‌بخش قهرمانان اوست. چنانکه در همین جنایت و مکافات می‌بینیم که محکومیت هشت سال زندان با کار اجباری در سیبری به‌هیچ وجه در نظر راسکلنیکف، که مرتکب قتل شده‌است، منفور و دشوار نمی‌نماید، چه او در واقع قبلاً بتفصیل افکار و هدفهایی را که موجب جنایت او بوده‌است، مورد بررسی و محاکمهٔ درونی قرارداده و به‌این نتیجه رسیده‌است که ارزش زندگی فرد، هر چند پیرزنی رباخوار و منحوس و پلید باشد، باز از فکری عالی و مجرد بیشتر است؛ و کشتن چنین موجودی، که غالباً سربار جامعه است، باز جنایت و خلاف انسانیت و مسیحیت است. جنایتی است که هیچ فکر و هدفی را توجیه نمی‌سازد.

راسکلنیکف بتجربه درمی‌یابد که ارتکاب به‌قتل آسان است اما برای تحمل آن، نیروی روحی بمراتب بیش از نیروی جسمی بکارگرفته‌می‌شود و انسان با صرف آن نیرو ناچار تعادل روانی خود را ازدست‌می‌دهد و در هم می‌شکند. این فکر در تمام رمانهای داستایفسکی خاصه برادران کارامازُف بتفصیل مطرح می‌شود. نویسنده ضمن این مطلب افکار متداول زمان را دربارهٔ امکان وجود ابرمن[1] و همچنین انساندوستی سوسیالیستی را، که فرد را فدای جمع می‌کند، محکوم می‌نماید. این امر که در کتاب جنایت و مکافات فقط به‌اشاره بیان می‌گردد، در ابلیسها بشرح بیان شده‌است.

به‌سبب درون‌کاویهای عمیق، داستایفسکی به‌تشخیص دوگانگی شخصیت انسانی پی‌می‌برد و برای اولین‌بار در تاریخ رمان آن را در داستانهای خود مطرح و ثابت می‌کند که در هر فرد هم گوهر نیکی هست و هم تخم بدی، و انسان به‌اختیار و چگونگی احوال، یکی از این دو را بیشتر در خود می‌پروراند. افراد داستانهای او پیوسته می‌کوشند به‌کنه خیر و شر و چگونگی آن دو پی‌ببرند. بیشتر آنها تشنهٔ درک کمال احساس و افکارند و مؤمن‌اند به‌اینکه فقط از این راه به‌حقیقت مطلق و راز طبع بشر دست‌خواهندیافت. این امر بی‌شک دلیل اعتقاد نویسنده به‌آزادی عمل و اختیار است، یعنی آدمی مسؤول اعمال خویش است. و به‌این دلیل انسان آزاد داستایفسکی باید به مکافات بدیهای خود برسد و آن را تحمل کند. این مطلب چند بار در جنایت و مکافات به‌اشاره بیان شده‌است و در برادران کارامازُف عمیقاً و بتفصیل مورد بحث قرارمی‌گیرد و موجب شگفتی و تفکر بسیار می‌گردد.

اما اختیار بدی و تحمل مصائب آن و رسیدن به‌رستگاری را داستایفسکی فقط سهم اشخاصی قوی چون راسکلنیکف می‌داند که توانایی تحمل رنج و عذاب را داشته باشند. به‌همین دلیل است که وی رنج‌کشیدن را نشانهٔ عمق تفکر و احساس می‌داند.

اختیار و مسؤولیتی که داستایفسکی بر عهدهٔ انسان می‌گذارد و او را ملزم به‌قبول مکافاتهای آن می‌کند، وی را در نظر برخی انسان‌دوست و در چشم عده‌ای بغلط دشمن انسان و قسی‌القلب معرفی کرده‌است.

دوگانگی شخصیت انسان در آثار داستایفسکی گاهی به‌صورت افکار و

---

۱. این لفظ توسط مرحوم استاد محمدباقر هوشیار برای کلمهٔ Uberman آلمانی و Superman انگلیسی انتخاب گردید و هر چند زیاد مصطلح نشده‌است، بنظرمی‌رسد که برای ادای مفهوم کسی که قدرتش فوق قدرت یک مرد و یک انسان باشد رسا و کاملاً مناسب باشد.

احساسات ضد و نقیض در مقابل یکدیگر پدیدمی‌آید، چنانکه در جنایت و مکافات دیده می‌شود، و گاه به‌صورت شبح و همزاد انسان جلوه می‌کند، همان طور که در برادران کارامازُف در مورد ایوان[1] و ابلیس آمده‌است.

سلسلهٔ قهرمانان سرکش و آزادیخواه داستایفسکی که غالباً خود را مردم غیرعادی می‌شمرند و هر کدام به‌نحوی قوانین اجتماع را رد می‌کنند و از راسکلنیکف شروع و به‌ایوان کارامازُف ختم می‌شود، معمولاً در اجتماع با شکست رو به‌رو می‌شوند. زیرا داستایفسکی آزادیخواهی را که با خودکامگی توأم باشد محکوم می‌کند و فقط آن آزادی و اختیار را شایستهٔ پیروزی می‌داند که با خواست و ارادهٔ خداوند و مسیح هماهنگ باشد. به‌این جهت است که در مقابل این قهرمانان سرکش خودکام تحصیل‌کردهٔ شکاک، که میان خداوند و ابلیس قرارگرفته‌اند و پیوسته سرگردان و موجب سرگردانی دیگران‌اند، تنها قهرمانان پاکدل و وارسته تا حدی پیروز می‌نمایند. اینان رضای خداوند و مسیح را رضای خود می‌دانند و با همه کس راه دوستی و صفا را پیش‌می‌گیرند. سونیا مارمالادف[2] در جنایت و مکافات شبحی از این گونه قهرمانان است که در رمانهای بعدی چون ابله و برادران کارامازُف بخصوص، اهمیت و کمال می‌یابند. این افراد از آن جنب و جوش و تب و شدتی که قهرمانان گروه نخستین دارند، غالباً محروم‌اند. اینان بظاهر بی‌حال‌اند اما ذاتاً بسیار فهیمند و مسائل و مشکلات را با آرامش و ایمان و محبت حل می‌کنند. در این مورد داستایفسکی از فرصت استفاده می‌کند تا داد و قال و فعالیت و کوشش سوسیالیستها و انقلابیون را پوچ بنماید و به‌کنایه بفهماند که ناجیان عالم انسانی طبقهٔ «اینتلیجنتسیا»، یا باصطلاح تحصیل‌کردگان و روشنفکران، که خواسته‌هایشان با نوعی خودکامگی همراه است، نخواهندبود؛ بلکه پاکدلان نیک‌نهاد و باصفایی خواهندبود که مردانگی و محبت بی‌پایان قلب و روح آنان را لبریز کرده‌باشد. انسان سعادتمند آینده بنظر او از نوع زوسیما[3] میشکین[4] و آلیوشا[5] خواهدبود که فکر و روحش هماهنگی داشته‌باشد و از مواهب زندگی لذت ببرد و زیاد در پی هدفی خاص، و چون و چرای آن نباشد.

نکتهٔ جالب در قهرمانان داستایفسکی اعم از اینکه نیک باشند یا بد، خودکام و شرور باشند یا پاکدل و باصفا، آن است که هرگز هیچ کدام آنها را واقعاً در پی هدف

---

1. Ivan 2. Sonia Marmaladof 3. Zocima 4. Mishkin
5. Aliosha

مشخص و خاصی نمی‌بینیم تا از رسیدن به‌آن راضی باشند. همه گویی در پی کم‌شده‌ای هستند و پیوسته در تلاش‌اند. گویی نویسنده می‌خواهد بگوید که هدف زندگی در واقع همان نفس تلاش به‌خاطر یافتن حقیقت و امکانات جدید زندگی است و قناعت به‌آنچه میسر است نشانهٔ رکود و موجب نارضایی و بدبختی است. این نکته با انچه کمی پیش دربارهٔ ناجیان عالم بشری گفته‌شد، تناقضی ندارد، زیرا ممکن است انسان هم از زندگی لذت ببرد و هم برای امکانات جدید آن بکوشد و در تلاش باشد، چنانکه میشکین و بخصوص آلیوشا با همهٔ صفا و وارستگی خود در جست و جوی گمشده‌ای هستند و آرام و قرار ندارند؛ منتها بی‌قراری و تلاش آنها برای بهبود امور شخصی نیست بلکه برای یافتن حقایقی است که به‌حال همه مفید باشد. و همین امر آنان را هم خوشحال، هم زنده و هم بدان پایه جذاب می‌سازد.

باید متوجه بود که همهٔ قهرمانان او چه خوب و چه بد، مست افکار و عقاید فلسفی‌اند، به‌طوری که اگر عاری از آن تب و حرکت دائم خود می‌بودند، شاید ارواحی بیش بنظرنمی‌رسیدند. با این همه به‌سبب مسائل و مشکلاتی که مطرح می‌کنند و به‌دلیل آشفتگی و شدت میل و آرزوی خود بسیار زنده و دنیایی‌اند، هر چند که نمایندهٔ تمام‌عیار ملت خود نیز می‌باشند.

داستایفسکی آنچه نیم قرن پس از او بوقوع‌پیوست، بدرایت دریافته‌بود و در آثار خود منعکس کرده‌بود. بی‌دلیل نیست که بیشتر منتقدان وی را پیامبر روح روسی و معرف زندگی و آمال و طبع حساس و آشفتهٔ آن ملت می‌دانند. ملتی که کنه نهاد مردمش بیش از دیگران جمع اضداد است. به‌همین دلیل بردیایف[1] وجود و پیدایش داستایفسکی را جز در میان ملت روس غیرقابل تصور می‌دانسته‌است. واقعاً هم اگر بدقت بنگریم مستان داستانهای او را غالباً نیک و پاک‌سرشت، جنایتکارانش را تشنهٔ توبه، و کفارش را مؤمنانی می‌بینیم که از شدت ایمان زبان به‌کفر گشوده‌اند. هیچ حسی در قهرمانان داستایفسکی وحدت کامل ندارد و هیچ فکر و احساسی برای آنان غریب و نامفهوم نیست. بهترین شاهد این مدعا خانوادهٔ لجام‌گسیخته و بی‌بند و بار و بااستعداد کارامازُف است که بسیاری آن را مترادف و نمودار استعداد و شخصیت همه‌جانبهٔ روسی می‌دانند.

---

۱. Berdiayef نویسندهٔ معاصر روسی است که در پاریس سکنی گزیده و اثری بسیار جالب به‌نام جهانبینی داستایفسکی نگاشته‌است.

*

از آنچه گذشت می‌توان دانست که داستایفسکی از نویسندگان معدودی است که یا بسیار محبوب و یا منفور خوانندگان خویش است. شدت افکار و اعمال و احساسات او با خوی همگان سازگار نیست و به‌همین دلیل برخی او را شقی و شوم و مریض می‌پندارند و آثارش را بخصوص برای مطالعهٔ نوجوانان و اشخاص ناپخته و ضعیف مضر و ناروا می‌دانند. اما آنچه مسلم است کسی در نبوغ و بزرگی و علو مقام نویسندگی وی شک نیاورده‌است و او را غالباً در عداد بزرگترین نویسندگان و هنرمندان جهان شناخته‌اند. از لحاظ شناسایی روح و طبیعت و عالم انسانی وی را در ردیف شکسپیر، و از نظر گردآوردن حوادث و پیشامدهای گوناگون و شدت و قدرت احساس و فکر، در داستانهایی موجز و کوتاه که غالباً در مدتی بسیار کم روی‌می‌دهد (تمام وقایع داستان جنایت و مکافات در یک هفته بوقوع‌می‌پیوندد) با نویسندگانی چون سوفکل، و از لحاظ شیوهٔ هنر با رامبراند مقایسه کرده‌اند.

شدت احساس و فکر و حرکتی که در آثار داستایفسکی بچشم‌می‌خورد به نوشته‌های او تا حدی جنبهٔ نمایشی می‌دهند. لکن همین شدت فکر و احساس و عمل که انسان را مسحور و مجذوب می‌کند و نویسنده را به‌ژرفنای مسائل و مشکلات و حقایق می‌کشاند، موجب نقص هنر وی نیز می‌گردد، چه جمله‌های او مانند وقایع داستانهایش سریع و سیل‌آسا و در بسیاری موارد با عصبانیت ادا شده‌است و در نتیجه گاه بریده بریده و نامفهوم و گاه مکرر می‌گردد.

تالستوی که در هنر نویسندگی از داستایفسکی پیشتر است، عقیده داشت که افراد داستانهای وی همه به‌یک زبان سخن می‌گویند و همیشه کاری را می‌کنند که از آنان انتظار نمی‌رود. این نقایص هنری ناشی از شدت عمل و احساس و شتاب در بیان مطلب است. ناگفته نماند که داستایفسکی غالباً نوشته‌های خود را پیش‌فروش می‌کرده و فرصت مرور و تصحیح آثارش را نداشته‌است و به‌همین جهت بر تالستوی و تورگنیف، که فرصت و وسیلهٔ پرداختن و تکمیل نگاشته‌های خود را داشته‌اند، غبطه می‌خورده است.

لیکن این نقیصه‌های ناچیز در مقابل دنیایی که داستایفسکی به‌روی انسان می‌گشاید به‌قدری خرد و کوچک است که به‌هیچ وجه به‌هنر بزرگ او لطمه نمی‌زند و از شأن و اهمیت او نمی‌کاهد. محبوبیت داستایفسکی در غرب بخصوص از اواخر قرن نوزدهم روزافزون گشت به‌طوری که کمتر نویسندهٔ بزرگ اروپایی قرن بیستم را می‌توان

یافت که به‌نحوی تحت تأثیر افکار یا هنر وی قرارنگرفته‌باشد. آندره ژید[1] و هرمان هسه[2] از معروفترین نویسندگانی هستند که از نوشته‌های وی بشدت متأثر گردیده‌اند.

به‌جرأت می‌توان‌گفت که در مغرب‌زمین برای هیچ یک از نویسندگان روسی به‌اندازهٔ داستایفسکی مقالات تحقیقی و کتاب منتشر نشده‌است و عجب این است که کنجکاوی و دلبستگی به‌هنر وی هنوز هم زنده و باقی است.

مهری آهی

شهریور ۱۳۴۳

---

۱. André Gide نویسندهٔ معروف فرانسوی قرن بیستم است که اثری جالب دربارهٔ داستایفسکی نگاشته‌است.

2. Hermann Hesse